بلندگوی قدیمی، حرف تازه

محبوبه دشتی
تصویرگر: عاطفه شفیعی راد

یک زمینِ بازی بود که یک بلندگوی قدیمی داشت. بالای بلندگوی قدیمی یک پرچم بود. وقتی که پرچم کهنه بر اثر نور آفتاب کم‌رنگ شد، آن را با پرچم نوَ عوض کردند.

پرچم تازه، زمینِ بازی و بلندگوی قدیمی را دوست داشت. بچه‌ها و شوَر و شادی را هم دوست داشت.

امّا یک چیزی را دوست نداشت. بلندگو کار بد بچّه‌ها را یک جوری می‌گفت. جوری که همه می‌فهمیدند کدام بچّه را می‌گوید. مثلاً می‌گفت: «پسرِ لباس آبی، روی زمین زباله نریز. یا دخترِ پیراهن صورتی، دوستت را هُل نده.»

پرچم این کار را دوست نداشت و می‌خواست عیبِ بلندگو را به او بگوید. پس دنبال راهِ خوبی گشت.

کمی بعد آن را پیدا کرد. بعد آهسته درِ گوش بلندگو گفت: «بلندگو جانم!»

بلندگو طبق عادتِ همیشگی داد زد: «هـــاااااااااا بله‌ـه‌ـه‌ـه‌ـه چیه پرررررچم زیبا!»

پرچم گفت: «رفیق جان، حرفی دارم. گوش می‌کنی؟»

بلندگو گوش داد. پرچم ادامه داد: «رفیق جان، یکی از خوبی‌هایت، کمی مشکل دارد.» بلندگو کنجکاو شد.

پرچم برای بلندگو مشکل را گفت؛ امّا بلندگو

یـک کم گیج شد. برای همین گفت: «هـاااااا بلهـه‌ـه‌ـه‌ـه‌اینکه گفتـی یعنی چی پرچم جان؟»

پرچم خنده‌اش گرفت. گفت: «هیچـّی! منظورم این است کـه مثلاً به جای اینکه اسم کسـی را بیاوری، بگویی: «بچّه‌ها». مثلاً بگویی بچّه‌ها، روی زمین زباله نریزید. بچّـه‌ها، موقـع دویدن مراقب باشید کـه به هـم نخورید.»

بلندگو از حرف‌های پرچم خوشش آمـد. آن‌قدر کـه تا شب داشت توی دلش حرف‌های پرچم را تمرین می‌کرد.

آن‌قـدر سرگـرم تمرین بـود کـه نفهمید کِـی گفت: «سلاااااام. به زمینِ بازی مـا خوش آمدید.»

امام حسن عسکری(ع) فرمودند: «هر کس دوست و برادرش را پنهانی پند دهد او را آراسته است، و هر که او را آشکارا نصیحت کند او را بدنام کرده است.»